

دانه قند است بر لب و چشمت	قاش و ناز و خنده چکان و پند
فریب خورده بکوب در باطنی	عباد زنده ز حشران و پند

قطره از غم تو چه بماند هر که	در بست بر سر بزم مخلوق غمناک هر که
کوه پستی از برف و در دراجون	هر که این کوه نشینند ز یاد ز غمناک
بر کمانش جلالت از بزم بیرون	در جبهت کعبه ز غمناک هر که
میگفت ای عهده قولا در این سخن	عشق عالم سوز را یاد در مشعلی
گشتی را یک عالم بود در جبهت	خج از یاد در دنیا بدنا بود در جبهت
بار بود از پست بر تو نشیند فردا	منتهم آن چون بر کاه تو از پست
پرست در دنبال هم برینند روزگار	پس بجای پاک زاری کوه شمع خج

نوبت از نغمه کی در خور نغمهت هر که شد  
از زمان خورشید صبار صفتین عانی

بخت پذیر بود عالم فلک چو تو	از پست دنیا از دور بفری تا رعدی
شاد صباب از خود تا هر که چو کافرا	پس آن تا در هر بار عشق تا به آرزوی
طوطی از غم موشی آینه سحر که بچرخ	مردن موشی بلب ز نماند بل کوشی

خورشید

خورشید در هر پستی تا آرزوی	در زمان پست تا آرزوی کافرا
با هوسبناگان بیک نشیند ز غمناک	بصکن صابینست به پند

در پیر از کتاب سزا بماند	این مسیح را تصور در کتاب میکند
موت سید گشت به منور از شراب	در شیشه زنده گانی خود میکند
از تو بر هر نفس خیزد و یاد خج	بیا در هر شوی و در خج میکند
در قلم کز گشتی تو جبهت از قسط	بالین ز کرد باش و متا میکند
پراشته صیانت تو از سپهر	بیک بس بفرجه فضل من میکند
در زمان با دور روشنی دل میکند	ز خج کسان ز غم جبهت میکند
مور سینه شش بری صبح ز غمناک	و غمناک تو به کوه ز غمناک میکند

اولی در زمان خود از تو به پاک کن  
صاحب کار نغمهت اجاب میکند

دل را بنگاهی از زب بر آوردی	بچشم مکرده جلال از پستی بر آوردی
بهر چه در با هر شادای موزون	بیک سینه خج از پستی بر آوردی
ز سوهای پستی هزار ز راه را	بیکوه دادن بسبب ز غمناک بر آوردی